

در آفاق

همه ما با نمونه‌های خشونت در زندگی آشنا هستیم. جنگ، کشتن، زدن، زورگویی، ستم، دشنام دادن و... برخی از مصادیق بارز و آشکار خشونت است. همه این موارد به رغم گونه‌گونی شکلها و صورتها، در یک واقعیت مشترکند و آن آزار رساندن و اذیت کردن دیگران است. بنابراین می‌توان گفت خشونت عبارت از نوعی حالت یا کنشی است که باعث اذیت و آزار رسانی به دیگران شود. در برابر خشونت، نرمش و ملایمت و مدارا قرار دارد.

با یک بررسی و استقراء اجمالی به دست می‌آید که تمام نمونه‌های خشونت و درشتی در سطح فرد در سه مقوله قابل دسته بندی است: ۱- خشونت در رفتار ۲- خشونت در گفتار ۳- خشونت در اخلاق.

دو مقوله نخست سطوح بیرونی و آشکار خشونت است، اما مقوله سوم سطح درونی و پنهان خشونت را نشان می‌دهد.

این سه نوع خشونت آنگاه که در ابعاد اجتماعی مطرح می‌شود به شکل سنتها، هنجارها، قوانین و فرهنگ خشن خودش را نشان می‌دهد.

اقسام خشونت

بی‌تردید خشونت در ذات خود پدیده مطلوب و خوبی نیست. زیرا در سایه صلح و صفا و امنیت و بردباری بهتر می‌توان به اهداف زندگی رسید. اما با این همه، جای این پرسش است که آیا خشونت مطلقاً نامشروع و نارواست یا در برخی موارد و موقعیتهای مشروعیت و روایی پیدا می‌کند؟ چه اینکه مشروعیت و روایی تابع ضرورت و مصالح است.

تردیدی نیست که بعضی از مصادیق و نمونه‌های خشونت مطلقاً و در همه شرایط ناروا و نامشروع است. مثل ستم، زورگویی، استبداد و دشنام دادن. چون برای این گونه



خشونت‌ها هدف و انگیزه معقول و مشروع نمی‌توان تصور کرد. اما برخی نمونه‌های خشونت مثل جنگ، کشتن و زدن مورد بحث است که آیا همیشه نامشروع است یا نه در برخی شرایط مشروعیت می‌یابد؟

امروزه نظریه رایج در غرب این است که خشونت همیشه و در همه حال نامشروع و نارواست. زیرا عواطف بشریت را جریحه‌دار و زندگی انسان را ناگوار می‌سازد و به جای خشونت باید همیشه با نرمش، مدارا، صلح، تحمل و بردباری در کنار هم زندگی کرد و از زندگی لذت برد. طرفداران این نظریه سه دسته‌اند: ۱- روحانیون کلیسا. اینان بر اساس یکی از آموزه‌های انجیل که می‌پندارند سخن حضرت مسیح است، شعارشان این است که هرگاه کسی به یک طرف صورت سیلی زد تو طرف دیگر را جلو بیاور. این سخن نشانه اوج صلح طلبی است که حتی به مظلوم می‌گوید مظلوم‌تر باش؛ اما عکس‌العمل خشن و مشابه ظالم انجام نده.

۲- لیبرالها و پیروان ایده آزادی در زندگی اجتماعی. اینان چون هدف زندگی را لذت بردن می‌دانند و خشونت مانع رسیدن به آن می‌شود، معتقدند که خشونت در همه اشکال آن و در همه شرایط پدیده‌ای زشت و غیر انسانی است و باید از سطح زندگی انسان برچیده شود و بجای آن مدارا، تسامح و تساهل بنشینند که می‌توان در سایه آن از زندگی بهتر بهره برد. اعلامیه جهانی حقوق بشر یکی از مظاهر عقیده این گروه است.

۳- سیاستمداران سلطه طلب. این دسته چون در پی حفظ و تداوم سلطه و حاکمیت خودشان بر جوامع دیگر هستند و این می‌طلبد که وضعیت و شرایط آرام باشد و کسی به بهانه استقلال و آزادی، جنگ و خونریزی راه نیاندازد شعار صلح و امنیت و آرامش را بیش از دیگران سر می‌دهند و گاهی با همین چماق حرکت‌های آزادیخواهانه را سرکوب می‌کنند.

اما این دیدگاه گرچه در آغاز و با توجه به نفرت طبیعی انسان از جنگ و خونریزی، دیدگاه جالب و جاذب به نظر می‌رسد و به اصطلاح با احساسات انسانها سازگار است، اما اگر اندکی خردمندانه و نه از روی احساسات به مسئله نگاه کنیم می‌بینیم که از جهات گوناگون قابل نقد و اشکال است.

نخست آن که فطرت بشر دفاع از خود و متعلقات خود را یک امر شایسته و بلکه بایسته می‌داند و اگر کسی در مقابل ستم و تجاوز از خود دفاع نکند او را مورد



سرزنش قرار می‌دهد. از سوی دیگر دفاع در برابر تجاوز عاری و خالی از خشونت نمی‌تواند باشد. بنابراین به حکم داوری فطری بشر که خطا ناپذیر است. خشونت در موضع دفاع یا به تعبیر دیگر خشونت دفاعی امری پسندیده است و نه نکوهیده. مقبولیت انقلابها و جنگهای آزادیخواهانه و استقلال طلبانه، فداکاری و جانفشانی در راه حفاظت و صیانت از جان، مال، ناموس، دین و... بهترین گواه بر صحت و درستی این سخن است.

و ثانیاً جوامع بشری در درازنای تاریخ همیشه گرفتار جرم و جنایت و فساد بوده است. هیچ زمان و زمینه‌ای را نمی‌توان یافت که در جامعه‌ای جرم و جنایتی اتفاق نیفتاده باشد. از سوی دیگر بشر با درک فطری خود به این نتیجه رسیده است که جلوگیری از جرم و جنایت بدون قوانین قهرآمیز و آمیخته با نوعی خشونت که خاصیت بازدارندگی و محدود کننده داشته باشد، میسر نیست. بنابراین خشونت کیفری برای جلوگیری از فساد و تباهی بشر ضرورت دارد و انکار آن به منزله انکار واقعیت و تجربه تاریخی بشریت است.

و ثالثاً خشونت ریشه در قوه غضبیه و نیروی خشم دارد که در وجود انسان در کنار دو قوه شهویه و عاقله از سوی خداوند به ودیعت گذاشته شده است. اگر خشونت به طور مطلق امری نکوهیده و ناروا بود، وجود نیروی غضب و خشم در وجود انسان لغو و بیهوده می‌شد و محال است که نیرو و استعدادی در وجود انسان بیهوده و بدون فایده گذاشته شده باشد.

و رابعاً کسانی که این نظریه را مطرح کرده‌اند خود در عمل، خشونت‌آمیزترین رفتارها را داشته‌اند. اعمال وحشیانه کلیسا در قرون وسطی، دو جنگ جهانی با میلیونها تلفات انسانی، جنگهای استعماری در قاره‌های آمریکا، آفریقا و آسیا، حملات و لشکرکشیهای متعدد به گوشه و کنار جهان برای حفظ یا به دست آوردن منافع، ساختن جنگ افزارهای مدرن با قابلیت تخریبی بسیار بالا، زیرپا گذاشتن قوانین بین‌المللی و استفاده از حق و تو که نماد نادیده گرفتن حقوق اکثریت جوامع بشری است، پیدایش مکاتب و جریانهای فکری خشونت خواه مثل فاشیسم و نازیسم و مارکسیسم و... همه و همه در فضا و جغرافیای همین مدعیان صلح و مدارا به وجود آمده و به وقوع پیوسته است.



اگر واقعاً اینان به شعار صلح و عدم خشونت باور داشتند، پس این همه خشونت و اعمال وحشیانه چرا؟

از این واقعیت می‌توان نتیجه گرفت که شعار صلح و مدارا تنها برای این است که کسی در مقابل منافع و مصالح آنان قیام نکند و درحقیقت برای رام ساختن و تسلیم شدن دیگران است و نه یک عقیده ناشی از واقعیت.

از همه آنچه گفته شده نتیجه می‌شود که نظریه عدم خشونت به طور مطلق چندان با واقعیت زندگی و واقعیت وجودی انسان انطباق و سازگاری ندارد و باید پذیرفت که در برخی شرایط و موقعیتها، نوعی خشونت مشروع و روا بلکه لازم است. اما آنچه مهم است شناخت آن شرایط و موقعیتهاست. متأسفانه مشکل اصلی این است که این شرایط و موقعیتها که قانون یا رفتار خشن را توجیه پذیر معقول می‌سازد به درستی تشخیص داده نمی‌شود. در بحثهای بعدی می‌کوشیم مرزهای میان شرایط توجیه کننده و غیرتوجیه کننده را بیشتر ترسیم کنیم.

عوامل خشونت

خشونت از کجا و در اثر چه عواملی پدید می‌آید؟

از بحث پیشین این نکته آشکار گردید که برخی خشونتها مانند خشونت‌های دفاعی و کیفری، قهری و جبری است و عامل آن، خشونت نخستین و فساد در جامعه است و از آنجا که طبیعت اولیه و تربیت نشده بشر میل به ستم و فساد دارد، چنانکه در این سخن فرشتگان مطرح شده است: «**اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء**» (بقره/۳) طبعاً خشونت‌های دفاعی و کیفری به طور کامل زدوده و برچیده نخواهند شد، اما با کنترل عوامل آنها می‌توان تا اندازه‌ای محدودتر کرد. قرآن کریم راجع به دشنام دادن به مشرکان و بت پرستان می‌فرماید: «**ولاتنسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغير علم**» (انعام/۱۰۸) یعنی برای جلوگیری از اهانت مشرکان به ساحت قدس الهی، نباید به مشرکان و بت‌های آنان اهانت کرد. این یک نمونه از روش کاهش خشونت گفتاری است. در سایر بخشها نیز با همین روش می‌توان از گسترش و افزایش خشونت جلوگیری کرد. اگر می‌خواهیم که گرفتار کیفر نشویم، باید از ارتکاب جرم



دوری گزینیم و اگر می‌خواهیم از قیامهای آزادی خواهانه و استقلال طلبانه جلوگیری کنیم، باید از تجاوز و استبداد دست برداریم و همین گونه سایر موارد. اما خشونت‌های ابتدائی ناشی از علل و عوامل چندی است که مهم‌ترین آنها عوامل زیر است:

۱- یکی از عوامل خشونت جهل و نادانی است. فرد یا جامعه‌ای که به روشهای مسالمت آمیز کارها و رسیدن به هدفهای خود آشنایی ندارد و تنها راه زور و قهر را می‌شناسد، بویژه اگر خودش را مضطر و ناچار ببیند و احساس کند که در برابر دشمن و موانع رسیدن به هدفش هیچ وسیله و ابزار دیگری ندارد، طبعاً به هر نوع خشونت دست می‌زند و به خشن‌ترین روشها روی می‌آورد. نمونه آشکار این گونه خشونتها عملیات گروههای تروریستی در سراسر جهان است.

همچنین فرد یا جامعه‌ای که از پیامدهای خشونت و آزار رسانی، اطلاع و آگاهی ندارد و به این واقعیت توجه ندارد که دامنه خشونت به دیگران محدود نمی‌شود، هرگونه ستم یا سخن ناروا یا رفتار ناشایستی که باعث ناراحتی و نفرت دیگران گردد، سرانجام پیامدهای آن دامن خود انسان را نیز می‌گیرد و دیگران نیز تلاش خواهند کرد همانند آن گفتار و رفتار را در مورد وی به کار گیرند. وقتی به این واقعیت توجه و تنبه ندارد به خشونت دست می‌زند.

۲- یکی از عوامل خشونت بدویت و دوربودن از مدنیت و فرهنگ است. به همان اندازه که زندگی مدنی و مبتنی بر نظم و نظام و قانون، انسانها را با فرهنگ، ادب، احترام متقابل، روشهای گوناگون تفاهم، لطافت در رفتار و ظرافت در اندیشه آشنا و مأنوس می‌کند، به همان اندازه دوری از آن و زندگی در صحرا و بیابانها و انس با طبیعت خشن و دست و پنجه نرم کردن با عوامل تهدید کننده طبیعی، مانند سرما، گرما، سیل و درندگان، روح انسانها را از فرهنگ و آموزه‌های مؤثر در لطافت و ظرافت دور ساخته و به جای آن صلابت و قساوت و خشونت را در رفتار و گفتار و اخلاق انسان ایجاد می‌کند. لذا قرآن کریم در باره بادیه نشینان می‌فرماید: «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً واجدر الایعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله» (توبه/۹۷) انسان بدوی بجای فکر و اندیشه بر قدرت و نیروی جسمی خود تکیه می‌کند و بجای تلاش در یافتن راه حل هنرمندانه یک مشکل و مسئله به شجاعت و صلابت و زور بازوی خود می‌نازد.



۳- یکی دیگر از عوامل خشونت زیاده خواهی و طمع است. اگر انسان به حق و حقوق خویش قناعت نکند و همیشه دنبال افزایش و گسترش قلمرو اقتصادی و سیاسی خویش باشد، طبعاً اینگونه زیاده طلبی باعث تعدی و تجاوز به حقوق دیگران می شود که از یک سو از نمونه های بارز خشونت است و از سوی دیگر باعث پیدایش خشونت های گوناگون چون قتل، غارت، تخریب و ده ها گونه دیگر می گردد. جنگ های استعماری، جنگ های بین الملل اول و دوم و وضعیت فعلی سیاسی و نظامی جهان که در جهت ایجاد نظام سلطه پیش می رود، از نمونه های روشن این گونه عوامل به شمار می آید.

۴- یکی از عوامل خشونت بر اساس آموزه های قرآن کریم، استغنا و احساس بی نیازی است. «**كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ**» (علق ۶-۷) در این آیه کریمه، استغنا عامل طغیان و سرکشی که عادت قانون شکنی و هنجارشکنی را در پی دارد، معرفی گردیده است. استغنا گرچه ظهور در بی نیازی مالی و اقتصادی دارد، اما از نظر مفهومی اطلاق و شمول دارد و هرگونه بی نیازی را در بر می گیرد. بر این اساس هرگاه انسان یا گروه انسانی خود را از جهات اقتصادی یا سیاسی بی نیاز از دیگران ببیند؛ به سرکشی و سرباز زدن از نرَم های اخلاقی، دینی، فرهنگی و قانونی جامعه روی می آورد. واقعیت زندگی اجتماعی بشر نیز این حقیقت را تأیید می کند. به عنوان نمونه حکومت هایی که از آراء مردم به وجود نیامده و خود را وابسته و نیازمند به مردم نمی بینند، در حکمرانی خود به استبداد و ستم و زورگوئی روی می آورند. ثروتمندان و زر اندوزانی که خودشان را بی نیاز از دیگر اقشار جامعه احساس می کنند، از هیچ گونه هنجار شکنی و بدمستی ابا و امتناعی ندارند.

۵- یکی از علل و عوامل خشونت، عدم تعادل روحی است. انسان در زندگی به خاطر عوامل گوناگونی مثل فقر، اعتیاد به مواد مخدر، یأس و ناامیدی، شیفتگی و عشق غیرمعمول و... گرفتار نوعی عدم تعادل روحی یا به تعبیر روان شناسان "روان پریشی" می شود. در این حالت ممکن است رفتارهای خشونت آمیزی چون خودکشی، قتل، سرقت، تجاوز به عفت و... از انسان سر بزند که در حالت عادی انجام نمی دهد. آمار جنایت هایی از این دست در جوامع غربی که در اثر دوری از فضای معنوی و دینی گرفتار عدم تعادل روحی شده اند، گواه راستین بر تأثیر این عامل در ایجاد خشونت



است. شاید یکی از مصادیق روان پریشی و عدم تعادل روحی تعصب کور و افراطی باشد که انسان متعصب را از دیدن، شنیدن و پذیرفتن سخن یا اندیشه مخالف عقیده خود باز می‌دارد، انسان طبیعی بالفطره دنبال حقیقت است و هر عقیده یا سلیقه‌ای هم که داشته باشد از شنیدن و احیاناً گرفتن عقیده و سلیقه مخالف خود امتناع نمی‌ورزد. چون همیشه تشنه حقیقت است. پس اگر انسان به حالتی برسد که این اقتضای فطری در وجودش خشک گردد و عقیده خودش را کاملترین بیندارد، این در حقیقت از حالت طبیعی و فطری خارج شده و گرفتار عدم تعادل گردیده است.

اینها و عوامل دیگری از این دست، مهمترین عوامل و اسباب پیدایش خشونت در سطح خرد و کلان است. در کنار این عوامل برخی بر این باورند که یکی از عوامل خشونت فردی و اجتماعی، دین است. توضیح مطلب آن که غربیان در مقطعی از تاریخشان که از آن به «قرون وسطی» تعبیر می‌کنند، گرفتار حاکمیت استبدادی کلیسا بودند که یک نمونه از کارهای آن دادگاه‌های تفتیش عقاید و سوزاندن آدم‌هایی بود که بر خلاف کلیسا می‌اندیشیدند. این حاکمیت سنگین ستمکارانه از یک نهاد دینی برای غربیان این تلقی و تصور را به وجود آورد که دین عامل خشونت و استبداد است. از این رو از رنسانس به بعد کوشیدند خودشان را از سلطه کلیسا و دین خارج کنند تا به خیال خودشان از خشونت خلاص شوند. برخی از روشنفکران جهان اسلام به تقلید از غربیان نیز این ادعا را مطرح کردند که دین عامل خشونت، استبداد و ناپردباری است و باید از صحنه زندگی اجتماعی برچیده شود. مثال‌ها و نمونه‌هایی که برای تأیید ادعای‌شان می‌آورند یا از قوانین دینی است یا از حاکمیت سیاسی دین و یا از رفتار دینداران.

از آنجا که ما برغم پذیرش برخی انواع خشونت در رفتار حاکمان و توده مسلمان ساحت دین را پیراسته از خشونت می‌دانیم و این حقیقتی است که کوشیده‌ایم در این شماره فصلنامه و در ضمن چند مقاله به اثبات آن پردازیم، نمی‌توانیم دین اسلام را در شمار عوامل خشونت خیز قرار دهیم. در این زمینه خواننده را به مطالعه دقیق مقالات دعوت می‌کنیم و در این جا تنها به راههای رهایی از خشونت نشأت گرفته از عوامل یادشده می‌پردازیم.



راه حلها

در گذشته به راه جلوگیری از خشونت‌های مشروع و مجاز مانند خشونت‌های کیفری و دفاعی که خشونت‌های واکنشی و عکس‌العملی است، اشاره شد و آن جلوگیری از جرم، فساد و تجاوز است. حال پرسش این است که چگونه می‌شود از خشونت‌های این چنینی که ناروا و نامشروع است دوری گزید و ساحت زندگی را از آن پیراست؟ با توجه به عوامل پیدایش خشونت که اندکی پیش از آن سخن گفتیم، می‌توان گفت که عوامل خشونت به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱- عامل انسانی مانند جهل، طمع، استغناء و عدم تعادل روحی ۲- عامل محیطی مانند بدویت و دوری از مدنیت. در رابطه با دسته نخست با توجه به ماهیت و نوع عوامل تنها راه چاره، تعلیم و تربیت است. زیرا زیر بنای همه حالات فوق نقص و نارسایی روحی و اخلاقی انسان است. اگر فرد یا جامعه انسانی تعلیم و تربیت درست و مطابق با ارزش‌های انسانی و دینی داشته باشد، هیچگاه گرفتار جهل، زیاده خواهی، تعصب، استغناء و روان پریشی نمی‌شود که اقدام به خشونت کند. چرا که پیام اصلی دین زدودن همین حالات از وجود انسان است: «**بِعَثِّ لَاتِم مَكَارِمَ الْاِخْلَاقِ**» (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) البته این بدان معنا نیست که هر کس یا هر جامعه‌ای که خود را دیندار و تربیت شده در پرتو آموزه‌های دینی می‌داند از این گونه عوامل پیراسته است. زیرا فرق است بین «دیندار بودن» و «دیندار پنداشتن». با تولد از پدر و مادر متدین و زندگی در جامعه دینداران و انجام دادن صوری برخی از دستورات مناسک دینی «پندار دینداری» در انسان به وجود می‌آید. اما این، حقیقتاً دینداری نیست. دینداری حقیقی هنگامی تحقق می‌یابد که آموزه‌های دینی آگاهانه در تمام ابعاد وجود انسان از اندیشه و انگیزه گرفته تا احساس و رفتار رسوخ کرده و نهادینه شود. به گونه‌ای که ساحت‌های وجود انسان از چنگ عوامل دیگر خلاص شده و در سلطه آموزه‌ها و تعلیمات دین قرار گیرد. بنابراین وقتی از تعلیم و تربیت دینی سخن می‌گوییم، تعلیم و تربیت واقعی و جدی است و نه صوری و اسمی. و اما نسبت به دسته دوم راه‌هایی از خشونت علاوه بر تعلیم و تربیت درست و پیش از آن، تغییر روش زندگی و بیرون آمدن از حالت ابتدایی و بدویت به حالت مدنیت و اجتماع مدنی است. تا زمانی که زور بازو، شجاعت و صلابت به جای اندیشه و هنر حلال مشکلات و مسایل تلقی می‌شود و



انسانها بر سیاق حیوانات و با الگوگیری از آنها به حل مسئله می‌پردازند، هیچگاه خشونت از میان انسانها زدوده نمی‌شود. یکی از فواید مدنیت و جامعه زیستی این است که انسان به قدرت اندیشه و فکر در حل مشکلات و گشودن گره‌های زندگی پی می‌برد و متوجه می‌شود که زور فقط بخش کوچکی از چالشها را از بین می‌برد؛ اما بخش اعظم آنها تنها و تنها از طریق تفکر و اندیشدن آن هم اندیشدن جمعی و مشاور حل می‌شود.

بنابراین زندگی در سایه نظم و قانون و همراه با فکر و اندیشه تنها راه رهایی از خشونت‌های ناشی از توحش و بدویت است. ایجاد نظم و قانون وظیفه حکومت است و همراه ساختن و نهادینه کردن فکر و اندیشه در زندگی وظیفه متفکران و فرهیختگان جامعه که از طریق مطبوعات و رسانه‌های گفتاری و نوشتاری به تربیت مردم برای اندیشدن همت گمارند و نیروی نهفته در تن مردم را به جانشان جهت دهند. به امید روزی که اهالی فرهنگ و مطبوعات به این رسالت مهم به عنوان یک ضرورت بنگرند. والسلام / سردبیر

